

UDK 821(091)

¹Gulchin Mitra, ²Kudaibergenova Gulbahyt¹PhD Doktor, Professor of Tehran University (Iran)²PhD student of Tehran University (Iran)

E-mail: gulbahytk@list.ru

پاسخ به پنج سوال شاهکریم از دید مولوی**چکیده:**

این مقاله در حوزه ادبیات تطبیقی بر اساس سوالات شاهکریم (1858-1931 میلادی)، شاعر عرفانی ملت قزاق، که درباره انسان شناسی و خودشناسی است، از دید مولوی پاسخ داده می شود. همچنین با بررسی و مقایسه دیدگاه و جهان بینی در اشعار مولوی و شاهکریم می پردازیم. این دو شاعر هر چه در دوره مختلف زندگی می کردند و فاصله بین آنها شش قرن است، اما اندیشه درباره انسان شناسی و خودشناسی شباهتی دارد. هم مولوی و هم شاهکریم برای بیان مسائل خودشناسی گاهی علمی و اجتماعی و گاهی به تمثیل مورد نظر قرار داده اند. **واژه های کلیدی:** عرفان، انسان، عشق، مرگ، انسان کامل، خودشناسی.

Gulchin Mitra, Kudaibergenova Gulbahyt

Answers to five questions of Shakarim according to the vision of Maulana

This article is based on the questions in the field of comparative literature of Shakarim (1858-1931 AD), the Kazakh nation poet, about anthropology and self- Knowledge, according to the vision of Maulana Jalaluddin Rumi. Also the comparison between the perspectives and worldview of Moulana and Shakarim.

Keywords: mysticism, human, love, death, perfect man, self-knowledge.

Голчин Митра, Құдайбергенова Гүлбақыт

Шәкәрімнің бес сұрағына**Моулана көзқарасы бойынша жауап іздеу**

Мақалада Шәкәрімнің адамға байланысты қойған бес сұрағына иранның ақыны Моулана Джалаладдин Румидің көзқарасы бойынша және оның атақты шығармасы Маснави-йе Манавиін пайдалана отырып, жауап ізде , сондай-ақ екі ақынның дүниетанымын салыстыру қарастырылады.

Түйін сөздер: ирфан, адам, ғашықтық, өлім, кемелденген адам, өзінді тану.

Голчин Митра, Кудайбергенова Гүлбахыт

Поиск на пять вопросов Шакарима**глазами Моулави**

В статье рассматривается поиск ответы на пять вопросов Шакарима глазами Моулави Джалаладдин Руми, а также дается сопоставительный анализ мировоззрения двух поэтов.

Ключевые слова: ирфан, человек, любовь, смерть, совершенный человек, самопознания.

مقدمه

مولوی جلال الدین رومی نه تنها در میان کشور های فارسی زبان شخصیتی معروف است بلکه نام وی در جهان هم شهرت یافته است. راز شهرت مولوی در جهان بینی گستره ای نهفته است که با مطالعه آثار وی

الهام بخش خواننده هر ملیتی خواهد شد. زیرا جهان بینی مولوی تنها حول یک ملت نمی گردد، بلکه همه عالم را تحت تاثیر قرار داده است. مثنوی معنوی مولوی یک دانشنامه است که موضوعات دینی و مذهبی،

عرفانی، روانشناسی، اجتماعی، اخلاقی و آموزشی، ادبی و تاریخی را می توان در آنجا جستجو کرد. وی بعضی از موضوعات را از نظر علمی و فلسفه ای و بررسی کرده است.

یکی از پژوهشگران معروف ایرانی، استاد محمدتقی جعفری که سالها فلسفه و جهان بینی مولوی را مورد بررسی قرار داده است، قلمرو فکری وی را به پنج شاخه تقسیم کرد:

1. قلمرو داستان پردازی ها. به گفته استاد جعفری داستان پردازی ها، تمثیل و تشبیه و تظنیر مهارت مولانا را در حد اعلائی از فعالیت های مغزی نشان می دهد. موضوعات انسان شناسی و خدایابی را قابل فهم عموم مطرح کند.

2. قلمرو بینش های علمی مولوی. استاد جعفری به این اشاره می کند که مولوی صد ها مسائل علمی تحقیقی را مورد توجه قرار داده، حتی ابتکار های بسیار جالب دارا بوده است.

3. قلمرو بینش های جهان بینی. استاد جعفری این را تاکید می کند که شخصیت معرفتی مولوی هرگز در قالب های "ایسم" و مکتب سازی های آکسیوماتیک اسیر و محدود نمی گردد. جهان هستی به عنوان یک واقعیت برای مولانا مطرح شده است. وی متناهی بودن جهان استدلال نمی آورد، ولی معتقد است که جهان هر چه باشد ذره ای ناچیز در برابر عظمت خداوندی است.

4. قلمرو معرفتی مولانا را استاد جعفری چنین بیان می کند: مولوی همچنان که نظام جهان هستی را باز می داند، عوامل و اشکال معرفت را نیز نامحدود و غیر قابل بستن در چارچوبه های رایج دوران ها و متفکران معمولی تلقی می کند.

5. قلمرو عرفانی مولانا. استاد جعفری قلمروی عرفانی مولوی را فوق العاده جالب شمرده و می گوید: مولانا نه چیزی را از ابعاد و استعدادها و غرایز آدمی منفی ساخته است و نه واقعیتی را از جهان عینی. مولانا از ذرات عالم جسمانی گرفته تا مجموع عالم طبیعت را به عنوان واقعیتی که وابسته به مبدأ برین است، می پذیرد و از ذرات تفکرات و خاطرات گرفته تا روح کل و عقل تصدیق می نماید و بدین ترتیب در روش عرفانی خود سمتی مخالف عرفان منفی را انتخاب نموده و در آن حرکت می نماید. (جعفری، 1389: 28-46).

از نظریات استاد جعفری به این نتیجه می رسیم که مولوی برای بیان کردن جهان هستی از نظر علمی نظرات خاصی داشت که از هیچ متفکران پیشین تقلید نمی کرد. همچنین برای توضیح نظرات علمیش

اصطلاحات پیچیده را که برای فهم مردم عام ایجاد مشکل شود، استفاده نمی کرد. شاید به این دلیل تعداد زیادی شاعر عرفانی در زمان وی و بعد از آن از جهان بینی مولوی الهام گرفته اند و تحت تاثیر آثار مولوی به خلق آثار خویش مبادرت ورزیده اند. همچنین هر کسی با خواندن و بررسی آثار وی، بویژه در مثنوی معنوی، موضوع مورد نظر را می تواند بیابد.

نیکلسون در تعریف مولوی چنین می گوید: جلال الدین رمز - کنایه و پریشان و به تنگ آورنده و غالباً غامض است. همچنین نیکلسون در کتاب "تصوف اسلام و رابطه انسان و خدا" می نویسد: "ما از غزالی علم و نظریه را می آموزیم و از جلال الدین احساس و ایمان و تجربه شخصی دینی را". (نیکلسون، 1382: 97).

استاد جلال الدین همایی مثنوی را چنین تعبیر کرد: "مولانا در مثنوی بسان شناگری ماهر و شیرینکار است که با چالاک، ناگهان در ژرفای آب فرو می رود و بینندگان با دقت و حیرت به اطراف و جوانب آب می نگرد و مواظب اند که او کی و کجا سر از آب برون می آورد؟ ولی ناگهان می بینند که او در فاصله ای فراتر از انتظار آنان سر از آب بدر آورد و همچنان با چابکی به شناوری ادامه می دهد تا دریای پهناور معنا را در می نوردد و به ساحل دیگر می رسد. (همایی، 1356: 24).

دکتر عبدالحسین زرین کوب در باره مثنوی مولوی چنین می گوید: "این ساده ترین و پرمایه ترین شعر مولانا که در عین حال متعالیترین شعر عرفانی در تمام تاریخ به شمار می آید، سفر نامه روح انسانی است در بازگشت به مبدأ، بازگشت به حماسه آمیزی که حکایت و شکایت نی رمز انگیزه آن است و خط سیرش از میان خطرها و بحران های عظیم روحانی و روانی می گذرد. مثنوی مولانا در نزد یاران و مریدان او به چشم کتابی مقدس نگریسته می شود. (زرین کوب، 1391: 259، 264).

به گفته استاد صفا مثنوی مولوی را یکی از بهترین زادگاه اندیشه بشری دانست. (صفا، 1380: 461).

در این مقاله سعی شده است تا از منظر مولوی جستجویی برای یافتن پاسخ به پرسش شاعر قزاق، شاهکریم، را به بحث و بررسی بگذاریم. سوالات شاهکریم درباره انسان شناسی، یعنی مقصود آفرینش انسان و وجود و شخصیت او است. شاهکریم این سوالات را از طریق مجله "ایقاب" از دانشمندان و متفکران دوره خود پاسخ خواسته است و آنها از منابع دینی دلالتی بیاورند و تاکید می کند که پاسخ ها در پایه منطق باشد. (شاهکریم، 2013: 2). تا امروز از طرف

چند دانشمندان و فیلسوفان قزاقی به این پاسخ‌ها مختصری جواب داده شده است. به گفته یکی از شاهکریم شناس و فیلسوف قزاقی "غریفانه اسیم"، شاهکریم پاسخ این سوالات را خودش می‌داند اما هدف اصلی وی این است که مردم درباره مسائل انسان شناسی و خودشناسی بیشتر بیندیشند و از آن بهره بگیرند و هر کسی که به این سوالات پاسخ بدهند، آن پاسخ نیست بلکه جستجوی در مسائل خودشناسی است و این جستجو به خصوص برای هر شخص لازم است، نه به شاهکریم.

(Esim.2007:208)

ما نیز به قصد جستجوی پاسخ به مثنوی معنوی مولوی مراجعه کرده ایم. چون در پیش گفته ایم که مثنوی یک دانشنامه است. برای جستجوی ابیات مورد موضوعمان کشف الابیات مثنوی "دریا به دریا" استفاده کرده ایم. همچنین نظریات و شروح ابیات مولوی شناسان معروف چون نیکلسون، بدیع الزمان فروزانفر، عبدالحسین زرین کوب، محمد تقی جعفری، کریم زمانی نیز مورد بررسیمان قرار گرفت. غیر از این اندکی اطلاعات درباره زندگی و جهان بینی شاهکریم ضمیمه می‌گردد و همچنین شعر از شاهکریم که به عنوان مثال آورده ایم آن را به فارسی ترجمه کرده ایم. شاهکریم یکی از شعرای برجسته ملت قزاق است که در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قران بیستم می‌زیسته است. به زبانهای عربی و فارسی و ترکی تسلط داشت. وی از دوره جوانی به ادبیات کلاسیک ایران علاقمند بود و حافظ را استاد و پیر خود می‌شمرد و تعدادی از غزلیات وی را به زبان قزاقی ترجمه کرده است. غیر از این داستان "لیلی و مجنون" نیز توسط این شاعر به زبان قزاقی بیان شده است.

گرایش شاهکریم به دین و مذهب و نیز درک وی از جهان به نظرات صوفیان و عرفا نزدیک است و بر اساس شناخت از حق، وی فلسفه خود را نگاهت که آن را "علم وجدان" نامیده است. انسان و مسائل اخلاقی در مرکز توجه فلسفی و ادب وی قرار دارد و همچنین درباره مسائل وجود، امر مرگ، وجود خدا و اسرار جهان می‌اندیشید و می‌گوید:

دینم چگونه ست جانم چیست؟ (Shakarim. 1988:68)

شاهکریم انسان را بر اساس دین و مذهب متمایز نمی‌نماید، بلکه به نظر وی محور اصلی تمام ادیان یکی است و آن رسیدن به حق با "قلب پاک". بدین ترتیب او می‌گوید: "مهم نیست انسان از کدام راه به حقیقت می

رسد، مهم این است که انسان واقعا در جستجوی خالق خود باشد" و به این اشاره می‌کند که "مؤمنی، در راه راست و درستی است که قلب او پر از عشق به خدا باشد". پس مذهب شاهکریم هم از یک نوع مذهب عشقانه است.

در ادبیات عرفانی مفهوم عشق با توصیفات گوناگونی آمده است. عرفا راز حق را با عشق نسبت می‌دهد. مولوی عشق را وصف ناپذیر می‌شمرد و می‌گوید:

در ننگد عشق در گفت و شنید عشق دریایی است قعرش ناپدید

قطره های بحر را نتوان شمرد هفت دریا پیش آن بحرست خرد.

(مثنوی، 1391، 5: 2731-2732).

به نظر شاهکریم عشق از خود گذشتگی و داشتن قلب پاک را می‌طلبد. "قلب پاک" در نظر وی مهمترین مفهوم یا رمز (سنبول) چه در آثارش و چه در رساله فلسفه اش قرار داده است. "قلب پاک" اساسی ترین شرط در راه رسیدن به حق است. یعنی تمیز کردن قلب را از تعینات دنیوی، اگر دقیق تر بگوییم "قلب پاک" یعنی کشتن نفس باشد. یعنی اگر کسی قدرت و استعداد آن را دارد که می‌تواند جلو نفس شیطانی را بگیرد قلبش تمیز و جای که خالی شدن از سیری ناپذیر، طمع، حرص و آز، جاه و مقام، تکبر و تفاخر، غرور و نخوت را عشق پر می‌کند و تنها در این حالت می‌شود به اسرار عالم پی برد. به قول مولوی:

هر که را جامه از عشقی چاک شد او ز حرص و جمله عیبی پاک شد. (مثنوی، 1391: 1، 22).

سوالات شاهکریم و پاسخ به آن

1/ خداوند متعال به چه مقصودی انسان را آفریده است؟

در قرآن کریم از آفرینش انسان در آیه 30، سوره بقره چنین بیان شده است: وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ: و آنگاه که خدا به ملائکه فرمود: من در زمین خلیفه مقرر نمودم. گفتند: آیا کسی را که مقرر مینمائی کارش فساد و خونریزی خواهد بود؟ فرمود: من می‌دانم آنچه که شما نمی‌دانید. (قرآن کریم، 2: 30).

نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد مقصود وجود انسان را چنین توضیح می‌دهد: "معرفت حقیقی جر از

انسان درست نیامد، زیرا که ملک و جنّ اگر چه در تعبد با انسان شریک بودند، اما در تحمل اعباء بار امانت معرفت از جملگی کاینات ممتاز گشت. ملائکه، حیوانات و جنّ و شیاطین، وحوش و طیور از اینها درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا از انسان، از بهر آنکه از جملگی آفرینش نفس انسان بود، که آینه جمال نمای حضرت الوهیت خواست بود، و مظهر جملگی صفات او. (رازی، 1352: 2).

مولوی در مثنوی معنوی در باره آفرینش انسان چنین بیان می کند:

پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای
شاهش را آینه ای
پس صفای بی حدودش داد او
ظلمت ضدش بنهاد او
(مثنوی، دفتر 6، 2153-2154)

آدم اصطرلاب او صاف علوست
آدم، مظهر آیات اوست
هر چه در وی می نماید، عکس اوست
عکس ماه اندر آب جوست
(مثنوی، دفتر 6، 3138-3139)

چون عبادت بود مقصود از بشر
عبادتگاه گردن گش، سقر
آدمی را هست در هر کار دست
مقصود این خدمت بده ست
ما خلقت الجنّ والانس این بخوان
عبادت نیست مقصود از جهان
(مثنوی، دفتر 3، 2986-2988)

خامشند و ناله و فریادشان
عرش و تخت یارشان
(مثنوی، دفتر 3، 3848)

نفع ضرّ هر یکی از موضع است
رو واجب است و نافع است
(مثنوی، دفتر 6، 2599).

مولوی با در نظر گرفتن قرآن کریم، بر خلیفه بودن انسان در زمین از سوی خداوند تأکید می نماید. پس به نظر وی اولین مقصود آفرینش انسان، در مرتبه خلافت الهی در زمین است. دوم، خداوند به انسان از صفات بی نهایت خویش عطا کرد و رحمت خود را به قلب انسان متجلی نمود. پس وظایف انسان نشان دهنده صفات قادر متعال باید باشد، مانند اصطرلابی که جهت را نشان می دهد. سوم، هدف آفرینش انسان عبادت و بندگی حق است. در قرآن کریم درباره عبادت و ستایش خداوند در آیه 1، سوره الجمع چنین بیان شده است: يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي

الأرض الملك القدوس العزيز الحكيم: آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است خدایی را که پادشاه پاک ارجمند فرزانه است تسبیح می گویند. (قرآن، 62: 1).

مولوی هم با تأکید این آیه می گوید: عبادت برای همه مخلوقات زمین و آسمان ضروری است. و هر چیزی که خداوند آفریده است یعنی از فرشتگان و انسان گرفته تا حیوان و گیاه و سنگ و کوه و دریا و غیره با زبان خودشان عبادت حق را می کند و ناله و ذکر آنها تا عرش می رسد. پنجم، فرا گرفتن علم معرفت است. یعنی برای شناختن راز و سر خداوند باید به علم معرفت پرداخت. به گفته استاد کریم زمانی علم در مثنوی در معنایی گسترده و فراگیری به کار رفته است به گونه ای که از نازل ترین مرتبه آگاهی تا عالی ترین مرتبه آگاهی بشر را در می گیرد. مولوی عرفان و مکاشفات را "علم اهل دل" می شمرد. (زمانی، 1389: 274).

پس مولوی قبل از اقدام به تجزیه و تحلیل ماهیت طبیعی و معنوی انسان، توضیح به آفرینش انسان و به وجود آمدن جهان مادی می پردازد. به نظر مولوی ماموریت اصلی انسان در این جهان این است که طی کردن راه یا مسیری به خود، یعنی از آن طریق انسان خود را می شناسد و "من" خود را می یابد. پیدا کردن یا یافتن خود، "من" انسان شناخته می شود. یعنی انسان با علم خود شناسی حق را می شناسد. پس هدف آفرینش اصلی انسان شناختن خداوند است.

مولوی در ادامه درباره شخصیت انسان را توضیح می دهد. با توجه به خلیفه بودنش، تشکیل شدن انسان که از دو بُعد آسمانی و زمینی را به خوبی آشکار می نماید. یعنی انسان از یک طرف روحانی و از یک طرف جسمانی است. شخصیت انسان بین فرشته و حیوان گنجانده شده است. چون خداوند انسان را اول از گل و آب آفریده است، بعد به آن روح خود را دمیده است. پس این دو بُعد در وجود انسان از ازل بود. به خاطر داشتن دو بُعدی انسان از مخلوقات دیگر فرق دارد. چون بقیه مخلوقات دارای یک بُعد هستند. اگر انسان می خواهد، بالاتر از فرشته برود، یا اگر بنده نفس خود می شود، پایین تر از حیوان می افتد.

در حدیث آمد که یزدان مجید
را سه گوید آفرید
یک گره را جمله عقل و علم و جود
آن فرشته
ست، او نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوی
نور مطلق،
زنده از عشق خدا

- عشق را پانصد پر است و هر پری
از فراز عرش، تا تحت الثری
زاهد با ترس می تازد به پا
عاشقان پران تر از برق و هوا
(مثنوی معنوی، دفتر 5، 2191-2192)
- عشق وصف ایزدست اما که خوف
وصف بنده مبتلای فرج و جوف
چون یحیون بخواندی در نبی
یحبهم قرین در مطلبی
پس محبت، وصف حق دان، عشق نیز
خوف نبود وصف یزدان ای عزیز
وصف حق کو؟ وصف مشتی خام کو؟
وصف حادث کو و وصف پاک کو؟
شرح عشق ار من بگویم بر دوام
صد قیامت بگذرد و آن ناتمام.
ز آنکه تاریخ قیامت را حدست
کجا آنجا که وصف ایزست؟
(مثنوی معنوی، دفتر 5، 2185-2190)
- در جهان بینی مولوی "عشق" اساس ترین مقام را
می گیرد. به نظر وی تنها راهی که انسان را با حق
متصل گردد "عشق" می باشد. هر چیزی که در این
جهان وجود دارد توسط عشق خورده می شود، یعنی
مولوی عشق را با حواس های دیگر انسان، مخصوصا
با عقل مقایسه می کند و ارتفاع پرواز عقل را محدود و
ارتفاع پرواز عشق را بی نهایت می شمرد و مقام
عشق را از همه چیز بالا می داند. و همچنین جاودانگی
و ثبات و دوام دانش عشق را یاد آوری می کند و
اهمیت آگاهی خود را از این دانش هم ذکر می کند.
چون عشق، صفت خداوند است. وصف بی نهایت
خداوند است که تمام شدنی نیست. و همچنین مولوی به
این اشاره می کند که عشق قابل تعریف هم نیست. هر
چیزی که در باره عشق سخن گفته می شود مربوط به
عشق است. اما خود عشق نیست. با شرح و تفسیر نمی
توان عشق را شناسایی کرد. آن کسی می تواند عشق را
درک کند که در دلش عشق طلاع کرده باشد. مولوی با
تمام وجودش عشق الهی را درک می کرده است. بدین
ترتیب عشق تنها راهی است که باعث اتصال به خداوند
می شود.
- همچنین برای مولوی "عشق" یک قدرت دگرگون
و وسیله ورزیدگی شخصیت، تغییر ماده معقول و در
آخر از طریق آن می شود جهان را تغییر داد. عشق،
در درک مولوی نتیجه به کمال رسیدن انسان است.
انسان از ازل برای عشق مستعد بود. عشق انسان
- یک گروه دیگر از دانش تهی
حیوان از علف در فریبهی
او نبیند جز که اصطبل و علف
غافل است و از شرف
این سوم هست آدمیزاد و بشر
افرشته و نیمیش خر
نیم خر، خود مایل سفلی بود
مایل عقلی بود
آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب
دو مخالف در عذاب
(مثنوی، د4: 1504-1497).
- با بررسی آثار شاهکریم ما می بینیم که وی نیز
وجود انسان را دو ساختی می داند. از این طرف نظر
شاهکریم با نظرات مولوی هماهنگ دارد. وی وجود
انسان را "نیک و نادان" تقسیم می کند: "نیک" به
معنی مؤمن و "نادان" به معنی کافر است. همچنین می
گوید البته آدم از همه مخلوقات برتر آفریده شده است و
همه، غیر از ابلیس، به آدم سجده می کردند. بعد ها یک
گروه از آدم چون نفس خود را نتوانستند بکشند نادان
شدند و نادانیش را از نفس می بینند. ولی آدم نیک
نفسش را خودش کانترا می کنند. آدم نیک انسانی
است که نیت پاک دارد و اهل خیانت نیست. آدم نادان،
آدمی است که زیان آور و دو روی و دو زبان.
(Shakarim, 1988: 48).
- 2/ برای انسان در این دنیا چه چیزی ارزش دارد؟
این سوال را اگر از دید مولوی بررسی کنیم، چنین
است:
- هر چه جز عشق است، شد ماکول عشق
دو جهان، یک دانه پیش نول عشق
دانه ای، مر مرغ را هرگز خورد؟
کاهدان، مر اسب را هرگز چرد؟
(مثنوی معنوی، دفتر 5، 2726-2727)
- زانکه عاشق در دم نقد است مست
لاجرم از کفر و ایمان برتوست
کفر و ایمان هر دو خود، دربان اوست
کوست مغزو کفر و دین، او را دو پوست
(مثنوی معنوی، دفتر 4، 3280-3281)
- خویش را تعلیم کن عشق و نظر
کآن بود چون نقش فی جرم الحجر
(مثنوی معنوی، دفتر 5، 3194)

دارای چند مرحله است که بالاترین از آن عشق به خدا است. مولوی با موعظه کردن عشق عرفانی، وی عشق زمینی را هم رد نمی کند. به نظر وی عشق زمینی اولین امتحان می باشد برای رسیدن به عشق واقعی. مولوی در راه عشق موانع بسیاری را می بیند. اما غلبه کردن این همه موانع، قلب انسان امکانات و استعداد شناخت حق را به دست می آورد.

با بررسی آثار شاهکریم ما می بینیم که به نظر وی ارزش ترین چیزی برای انسان در این دنیا "وجدان" است. به گفته وی "وجدان" نتیجه "انصاف، عدالت و مهربانی" است. پس هر کسی وجدان دارد، یعنی دارای صفات نیک است، قلب وی زنگار نمی شود. (شاهکریم، 1988: 50).

به نظر می رسد که "وجدان" شاهکریم همان "عشق" است. چون شاهکریم وجدان را یک آگاهی و احساسات خاصی می شمرد که آن انسان را متصل با حق می کند. همچنین با داشتن وجدان انسان به کمال می رسد. اگر حالات و احوال سالک یا عارف در تصوف در نظر بگیریم، حال از مراقبه و قرب شروع می شود و آن به محبت تبدیل می شود. از نظر سالک محبت بسیار مهم و قابل توجه است. دکتر سجادی در کتاب "مقدمه ای بر مبانی عرفان و تصوف می گوید: نوشته مصباح الهدایه: "بنای همه احوال عالیه بر محبت است". احوال شوق و انس نیز از محبت حاصل می شود. (سجادی، 1388: 35، 40). پس وجدان شاهکریم نیز به عشق می رسد.

در فرهنگ معین: وجدان {ع.} 1 - (مص م.) یافتن "و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت باطن را ... (اوصاف الاشراف). 2 - گم شده را یافتن. 3 - (تص.) یافتن حق. 4 - (ا.) (روانه) - شعور. // باطن. 5 - قوه ای در باطن شخص که وی را از نیک و بد اعمال آگاهی دهد. (معین، ج 4، 1379: 4981).

پس وجدان فقط به انسان مربوط می باشد. وجدان آینه روح است و اندازه گیری ویژه ای بشریت است. وجدان یک صدای درونی انسان است که او را از ارتکاب اعمال بد هشدار می دهد. وجدان در واقع معیار اصول اخلاقی شخص است که اجازه نمی دهد او را از آنچه مجاز است خارج شود. اگر انسان از این مجاز خارج شود شروع می کند ناراحتی درونی و پشیمانی و درد را احساس کند.

پس هدف اساسی هم مولوی و هم شاهکریم به کمال رسیدن انسان است و برای رسیدن به این درجه نظریه خودشان را می دهد. به نظر مولوی "عشق" است.

برای شاهکریم "وجدان" است. اما اساس و پایه "عشق" و "وجدان" یکی است.

3/ بعد از مرگ برای انسان صواب و یا عذاب هست؟

در قرآن کریم در باره زندگی بعد از مرگ آیات زیادی آمده است. مولوی مفهوم "مرگ" را با تعبیر عرفانی بیان می کند. یعنی اصطلاح معروف صوفیانه و عرفانی که "بمیرید قبل از اینکه بمیرید" را اساس و محور در موضوع مرگ در نظر گرفته است. بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید در این عشق چو مرید همه روح پذیرید بمیرید بمیرید و زین مرگ مترسید خاک برآید سماوات بگیریید بمیرید بمیرید و زین نفس ببریید چو بندست و شما همچو اسیریید (دیوان شمس تبریزی، 159)

مفهوم مرگ در مولوی مردن نفس است. انسان باید اول خصوصیت نفس را بشناسد. خصوصیت نفس در همه مسائل مشکل آفرین است و به سادگی آن از بین نمی رود. مولوی خصوصیت نفس را با تشبیه گوناگون چون دزد، جادوگر، زاغ، سوسمار، سگ، اژدها و غیره به خوبی بیان کرده است. اگر انسان با نفس مجاهدت و مقاومت کند و آن مرگ را یعنی بی خویشی، نیستی را در زندگیش تجربه نکند، انگار از نوع زاده می شود و آن حالت زیبایی کودکی و آن عشق را می تواند دوباره احساس کند.

مردن نفس در آثار شاهکریم نیز دور از نظر نماند و نفس را مانند مولوی از بُعد مختلفی بررسی کرده است. وی نفس را گاهی به "بانو زیبا" تشبیه می کند. نفس مانند بانوی زیبایی است که آدم هوشیاری خود را از دست می دهد و مجبور می کند با چشم بسته دنبال او برود. اما بانو زیبارو هر چند ظاهرش زیبا و خوشگل است در باطنش عیب های زیادی پیدا می شود. با دیدگاه عینی، نفس فریبده است مانند بانوی زیبا، تحسین مردم است.

اگر می نگری با چشم دل آن بانو را می شناسی کامل

(Shakarim, 1988:72)

گاهی نفس را به "گل سرخ" تشبیه می کند و کسی که آن را به دست بگیرد، دلشان را مانند آتش می سوزاند:

ظاهرش مانند گل سرخ که لبخند می زند اما کس نمی داند که دل را می سوزاند.

(Shakarim, 1988:75)

گاهی نفس را به شمشیر تیز و نوکش به سمّ مالیده شده، تشبیه می کند:	جان	روی زشت توست نه رخسار مرگ تو همچون درخت و مرگ، برگ (مثنوی معنوی، د 3: 3439-3442)
آن حقه باز که برای سر بریدن ساخته شده مانند شمشیر تیز به سمّ مالیده شده آدم تا نمیرد از آن خلاص نمی شود چرا ما مرگ را آروز می کنیم؟ شاهکریم در مصراع اول و دوم این شعر نفس را به حقه باز و به شمشیر تیز تشبیه می کند. مصراع سوم و چهارم را می شود دو معنی کرد:	از	جزو مرگ ار گشت شیرین مر تو را دان که شیرین می کند کل را خدا دردها از مرگ می آید رسول رسولش رو مگردان ای فضول هر که شیرین می زید، او تلخ مرد هر که او تن را پرستد، جان نبرد (مثنوی معنوی، د 1: 2300-2302)
1. معنی ثانوی دارد. در علم تصوف اصطلاح "نفس مرده" وجود دارد. سالک و عارف برای رسیدن به حقیقت و انسان کامل از راه های سختی می گذارند. شرط اساسی این راه مبارزه با نفس است. سالک باید نفسی را که به اعمال زشتی و حیوانی و حرص و آز مرتکب می شود، کنترل کند. به سالکی که می تواند جلو نفسش را بگیرد "نفس مرده" می نامد. شاهکریم اینجا همان "نفس مرده" را بیان می کند. یعنی ما "نفس مرده" را آرزو می کنیم. یعنی "نفسمان را بکشیم".		میوه شیرین، نهان در شاخ و برگ زندگی جاودان، در زیر مرگ (مثنوی معنوی، د 6: 3576)
2. کسی که علم و قدرت و توانای برای مبارزه با نفس ندارد بنده نفس می شود و منزلت و ارزش انسانیتش را از دست می دهد و به درجه حیوانی می افتد. اینجوری آدم ها را با مردن یکی می شمردند. پس چرا خودمان را به این درجه می اندازیم. ایمانمان را قوی کنیم و مقابل نفسمان را وایستیم. همین طوری که می بینیم تعریف نفس در هر دو شاعر یکی است و شباهت زیادی را دارند. به سوال اصلیمان بر می گردیم و آن وجود صواب و یا عذاب بعد از مرگ است.		مولوی باب "مرگ" را با اصطلاح "جمیع هم لدینا مُحضرون" شروع می کند و آن برابر با آیه 32 سوره یس "همه خلائق حاضرند به نزد ما" است. (کریم، 1389: 174). مولوی مردم را هوشدار می دهد که روح انسان در پیشگاه خداوند برای میزان حاضر می شود و اگر عمل و نیت انسان پسندیده باشد مستحق پاداش الهی و در صورت ارتکاب به گناه و خطا مستوجب عذاب خداوند است. پس عذاب الهی خود برای خویشتن رگم می زند. شاهکریم برای پاسخ به سوال عذاب و صواب به مفهوم "وجدان" دوباره برمیگردد و می گوید: ای عزیز، روح ما جاودانیست وجدان ادوکه دو دنیا نیست (Shakarim, 1988:163).
مولوی درباره این مسئله چنین می گوید: گر ز قرآن، نقل خواهی ای حرون خوان: جمیع هم لدینا مُحضرون مُحضرون معدوم نبود، نیک بین بقای روح ها دانی یقین روح محجوب از بقاء، پس در عذاب واصل در بقاء، پاک از حجاب (مثنوی معنوی، د 4: 444-446).		شاهکریم نیز مانند مولوی جاودانگی روح را بیان می کند. یعنی مرگ به روح نمی آید. اما حاضر شدن روح در "محل عتاب" اشاره می کند و ضروری "وجدان" برای این دنیا و دنیای ابدی را را تاکید می کند. "وجدان" شاهکریم یعنی اعمال نیک این دنیا و بهشت در آن دنیا است، پاداشی بعد از مرگ یعنی رحمت خداوند متعال است.
مرگ هر یک ای پسر، همرنگ اوست دشمن، دشمن و، بر دوست، دوست پیش ترک، آینه را خوش رنگی است زنگی، آینه هم زنگی است آنکه نی ترسی ز مرگ اندر فراز خود ترسانی ای جان، هوش دار		در آیات 15 و 132 سوره ال عمران چنین آمده: قُلْ أُوْتِیْتُکُمْ بِخَیْرٍ مِّنْ دَلْکُمْ ۚ لِّلَّذِیْنَ اٰتَقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّٰتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِیْنَ فِيْهَا وَاَزْوَاجٌ مُّطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ ۗ وَاللّٰهُ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ: بگو آیا شما را به بهتر از اینها خبر دهم برای کسانی که تقوا پیشه کرده اند نزد پروردگارشان باغهایی است که از زیر [درختان] آنها نهرها روان است در آن جاودانه بمانند و همسرانی پاکیزه و [نیز] خشنودی خدا [را دارند] و خداوند به

[امور] بندگان [خود] بیناست. (قران کریم، سوره ال عمران، آسه 15).	مولوی در خودشناسی آینه را مانند یک ابزار شناخت خود می داند و می گوید:
وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ: خدا و رسول را فرمان برید باشد که مشمول رحمت قرار گیرید. (قران کریم، سوره ال عمران، آسه 132).	چونکه مؤمن آینه مؤمن بود آلودگی ایمن بود یار آینه است جان را در حزن ای جان دم مزن
4/ بهترین انسان چه آدمی است؟	
بهترین انسان یعنی انسان کامل است و به گفته شهید مطهری تعبیر انسان کامل را در ادبیات عرفانی نخستین بار در قرن هفتم هجری عارف معروف، محی الدین عربی اندلسی طائی مطرح کرد. محی الدین عربی پدر عرفان اسلامی است. یعنی تمام عرفانی که از قرن هفتم به بعد در میان تمام ملل اسلامی و از جمله عرفای ایرانی فارسی زبان، از شاگردان مکتب محی الدین هستند. مولوی نیز یکی از شاگردان مکتب محی الدین است. تعبیر وی چنین است: "انسان کامل، نگین انگشتر عالم آفرینش است". (مطهری، 1373:	(مثنوی معنوی، 1391: 2، 30-31) آینه دل، چون شود صافی پاک برون از آب و خاک هم بینی نقش و، هم نقاش را را و، هم فرآش را (مثنوی معنوی، 1391: 2، 72-73) گفتم آخر آینه از بحر چیست؟ کسی کو چیست و کیست؟ آینه آهن برای پوستهاست جان، سنگی بهاست آینه جان نیست الا روی یار که باشد ز آن دیار گفتم ای دل آینه کلی بجو کار بر ناپد به جو زین طلب بنده به کوی تو رسید به خرما بن کشید دیده تو چون دلم را دیده شد نادیده غرق دیده شد آینه کلی تو را دیدم ابد چشم تو من نقش خود (مثنوی معنوی، 1391: 2، 94-100)
20). این تعبیر باعث شد اصطلاح انسان کامل در ادبیات عرفانی گسترش پیدا کند. مولوی هم انسان کامل را از بُعد های مختلف، یعنی از روشنبینی، مشتاق کشف اسرار لاهوت، وحدت دهنده بشر، داشتن قلب صاف و زلال و پهناور، واسطه فیض و کالبدش در طبیعت و روانش در ماوراء طبیعت و غیره بررسی کرده است. (کریم، 1389: 210). اما مولوی در میان همه این خصوصیات انسان کامل، خودشناسی را مهم دانسته، یعنی با ارزش ترین و ضروری ترین و واجب ترین خصوصیت انسان کامل، شناختن خود است و یا بهتر بگویم شناختن خود، شناختن خدا است.	تا بداند هر آینه سیمای روی آن یاری رو به دریا، درد، مریم را این دل دیدم اندر
گفت با درویش، روزی یک خسی	پس آینه در تفکر مولوی دلی است، یعنی دل انسان را
اینجا نمی داند کسی گفت او: گر می نداند عامی ام من نیک می دانم کی ام (مثنوی معنوی، 1391: 6، 4331-4332)	به آینه تشبیه کرده است. دلی که چون آینه بی نقش و بی غرض و بی کینه و بی بخل و بی حرص و بی آز است. دلی که همچون آینه صاف باشد. هر گاه آینه دل از زنگار هوی هوس، صاف و پاک شود، صورت ها و اسرار عالم غیب در آن نقش می بندد و انسان آن را مشاهده خواهد کرد.
حد خود	در آثار شاعر قزاق نیز خودشناسی را در آثار خود
را دان که نبود زین گزیر	منعکس می نماید. شاهکریم در شعر "رویه روی خود
چون بدانی حد خود، زین حد گریز	آینه گذاشتم" خود شناسی را با تمثیل به خوبی بیان می
حد دررسی این خاک بیز	کند: "برای شناخت خود به آینه نگاه کردم و دیدم که دو
عمر در محصول و در موضوع رفت	گوشم بسته و چشمم قادر به دیدن حقیقت نیست، مشام
بصیرت عمر در مسموع رفت	بوی حس نمی کند و عقلم سلیم از میان رفته. از
هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر	صداقت چیزی باقی نمانده و قلم نیز تیره گشته است.
در نتیجه خود نگر	ای مرد، نپندار که من تنها اینگونه هستم. به من بنگر و
جز به مصنوعی ندیدی صناعی	خود را بشناس. اگر همگی را قربال کند تا بزرگی
اقترانی قانعی	
بر قیاس	
(مثنوی معنوی، 1391: 5، 564-568)	

<p>بسنجیده شود، نه دانشمند و نه نادان می ماند و همه از آن قریبال رد می گذرند". (Shakarim, 132)</p>	<p>بود و آن</p>	<p>چون مراد و حکیم یزدان غفور در قدمت، تجلی و ظهور بی ز ضدی، ضد را نتوان نمود شه بی مثل را ضدی نبود (مثنوی معنوی، 1391: 6، 2151-2152)</p>
<p>مراد شاعر از بیان این تمثیل اینکه شناخت انسان از مسیر خودشناسی است و وی خودشناسی را با رمز آینه شروع می کند، یعنی انسان اول باید به خود نظر بیاندازد، خودشناس کند، متوجه شود کیست و برای چه زندگی کند و چگونه می تواند این زندگی را به صورت سالم و راست ادامه دهد و مانع های که مرتکب به نابودی می شود متوجه شود و صدق را از کذب تشخیص دهد و از طریق شناخت خود دیگران را بشناسد. همچنین برای وی رمز آینه، آینه ای می شود برای دیدن دل و حتی عقل و صداقت. در نهایت شاعر سفارش به شفافیت دل کوشش به داشتن صداقت می نماید.</p>	<p>آن چالش ضد تا به و آن</p>	<p>دو علم بر ساخت، اسپید و سیاه یکی آدم، دیگر ابلیس راه در میان آن دو لشکر گاه زفت و پیکار، آنچه رفت رفت همچنان دور دوم هابیل شد نور پاک او قابیل شد همچنان این دو علم از عدل و جور نمرود آمد اندر دور دور ضد ابراهیم گشت و خسر او دو لشکر کین گزار و جنگجو چون درازی جنگ آمد نا خوشش فیصل آن هر دو آمد آتشش پس حکم کرد آتشی را و نُکر شود حل مشکل آن دو نفر</p>
<p>در ادبیات عرفانی آینه نقش ویژه دارد و به عنوان کامل ترین رمز خودشناسی معرفی شده است. در این باره چند مثال مثال می آوریم:</p>	<p>تا</p>	<p>دور دور، قرن قرن این دو فریق فرعون و به موسی شفیق سال ها اندر میانشان حرب بود ز حد رفت و ملولی می فزود آب دریا را حکم سازد حق کی ماند؟ که برد زین دو سبق همچنان تا دور و طور مصطفی ابوجهل، آن سپهدار جفا</p>
<p>1. از رویارویی دو آینه بی نهایت تصویر تشکیل می شود. از تجلی خدا در انسان و عالم، مطلق و بی نهایت. یعنی خدا و انسان دو آینه ای اند که یکی بی نهایت تجلی کند و دیگری بی نهایت تجلی بپذیرد. یعنی تجلی خدا بی پایان است، دل انسان نیز چون آینه ای است که بی پایان تجلی را می پذیرد.</p>	<p>تا به چون</p>	<p>کی ماند؟ که برد زین دو سبق همچنان تا دور و طور مصطفی ابوجهل، آن سپهدار جفا (مثنوی معنوی، 1391: 6، 2155-2165)</p>
<p>2. آینه با دیدار معنا می شود؛ انسان با دیدار حق، و حق به شناخت خلق. هر چیزی را بهره یا بهره هایی است که به آن ها معنا شود، دست با گرفتن، پا با رفتن، آب با شستن، آتش با سوختن و سوزاندن و آینه با دیدار. دل انسان که آینه ی حق است تنها با دیدار حق معنا خواهد یافت، و به غیر آن هیچ بهره ای نخواهد داشت. تهنترین و کامل ترین بهره ی عاشق و معشوق که یکدیگر را معنا می کنند دیدار است. عاشق، معشوق بودن معشوق را از برای او معنا می کند. معشوق، عاشق بودن عاشق را. از این رو بهای آن دنیا به دیدار معشوق است، و دیدار معشوق حقیقی میسر. (بابایی، 1391: 11، 15، 5).</p>	<p>تا با</p>	<p>بر پایه ابیات مولوی می توان چنین نتیجه گرفت که هر چیزی را با ضدش می توان شناخت. اگر همه چیز خوب بود، پس ارزش خوبی را نمی توانستیم تصور کنیم. اگر پلیدی نبود فرق نیک و خوبی را نمی دانستیم. خوب و بد همشیه بوده و هست. نتیجه گیری: بر پایه این بررسی تطبیقی، ما به این نتیجه رسیدیم که اولاً، مفهوم "انسان" مفهوم بسیار گستره ای است. انسان با قابلیت و استعداد های فوق العاده و برتر آفریده شده است و مقام و درجه بالای از مخلوقات دیگر دارد. انسان وظیفه مهم و همچنین سخت به عهده گرفت. یعنی انسان اول از همه باید "نام بزرگ" خودش را که به او داده شده است، حفظ کند و مناسب به "نامش" زندگی کند. ماموریت مهمش را هم از یادش نبرد و آن را نیز شایسته انجام دهد.</p>
<p>5/ با مرور زمان انسان بهتر می شود و یا بدتر؟ پاسخ به این پرسش نیاز به بررسی همه جانبه این موضوع دارد و نگاه یکسویه به این مطلب خطاست. زیرا انسان خوب و انسان بد همواره وجود داشته و دارد. مولوی مطلب انسان خوب و بد و ضدیت با یکدیگر را به خوبی بیان می کند:</p>		

دوم اینکه، دو شاعر یعنی هم مولوی و هم شاهکریم در آثارشان انسان را از همه زمینی بررسی کرده اند و آنها می توانند پاسخ گوی سوالات مربوط به انسان است، باشد. تعجب آور اینکه وقتی آثار آنها را می خوانیم انسان را از ویژگی های گوناگون در یابیم و آنها انسان را از طرف ظاهری و از طرف باطنی هم بیان کرده اند، مانند یک روان شناس سخن می گویند. به نظر می رسد که آنها به این درجه از طریق شناخت خود رسیده اند.

سوم، آثار مولوی و شاهکریم نه تنها از رسم و سنت ادبی و فلسفه ای پیشینیان شامل است بلکه به آن رنگ دیگری می دهد و اساس و پایه توسعه افکار دینی و فلسفه ای را نیز می سازد. بنابراین در توسعه محتوای انسانی و اجتماعی قابل توجهی از افکار عمومی در

منطقه بسیار ارزشمند است. و این تصادفی نیست که میراث آنها نه تنها به کسانی که مشغول بررسی مسائل عرفان و فلسفه اسلامی جالب توجه باشد، بلکه طبقات گوناگون از خوانندگان که می خواهید سوالات مورد علاقه خود، مخصوصاً در مفهوم "انسان" پیدا کنند.

چهارم، با بررسی مقایسه اندیشه دو شاعر به این نتیجه رسیدیم که افکار و جهان بینی مولوی و شاهکریم در باره انسان و خودشناسی شباهتی زیادی دارند. به عنوان مثال، مفهوم "نفس" را هر دو تا شاعر با استفاده از تشبیهات گوناگونی بیان کرده اند. همچنین گاهی آنها برای توضیح یک موضوع تمثیلات را نیز به کار می برند.

منابع:

1. محمدتقی جعفری: مولوی و جهان بینی، ناشر: موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری. تهران، 1389.
2. نیکلسون: تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه دکتر شفیع کدکنی، انتشارات سخن، تهران، 1382).
3. جلال الدین همایی: تفسیر مثنوی معنوی مولوی، ناشر: آگاه. تهران، سال 1356.
4. عبدالحسین زرین کوب: پله پله تا ملاقت خدا. انتشارات علمی. چاپ سی و دوم. تهران، سال 1391.
5. ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات ایران، جلد سوم: بخش اول، انتشارات فردوس، تهران، 1370.
6. Shakarim. Olender jinaghi, Almaty., 1991.
7. مثنوی معنوی مولوی دفتر 1-6.
8. قران کریم
9. نجم الدین رازی: مرصاد العباد. انتشارات علمی و فرهنگی. تهران، سال 1352.
10. کریم زمانی: میناگر عشق، شرح موضوع مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، انتشارات نشرانی، تهران، 1389.
11. علی اکبر دهخدا: لغت نامه دهخدا، چاپخانه دانشگاه تهران، سال 1345.
12. دکتر محمد معین: فرهنگ فارسی، جلد 4، انتشارات امیر کبیر، تهران 1379.
13. Shakarim: Ush aniq. Almaty, 1992.
14. شهید استاد مرتضی مطهری: انسان کامل. انتشارات صدرا استاد شهید، تهران، 1373
15. Shakarimtanu maseleleri. Srialik ghilimi jinak. Almaty:Raritet., 2008.
16. علی بابایی: رمزهای بی پایان آینه، انتشارات مولی، تهران 1391.
17. دریا به دریا. کشف الابیات مثنوی. استاد محمد تقی جعفری. انتشارات چاپخانه وزارت ارشاد و اسلامی. سال 1364.